بسم اللَه الرحمن الرحیم

عینیت وجود واجب با انیت آن

عرض شد که در بیانات ابن سینا، بوعلی، همین مسئله به نحوی مطرح شده یعنی قضیه عینیت وجود واجب با انیت آن. و عدم افتراق بین ذات واجب و بین وجود واجب. به این بیان که در مورد حقیقت و ذات واجب، خود وجود واجب متحد با ذات او و وجود، عین ذات او است. و اطلاق واجب یا اطلاق موجود، بر ذات واجب، اگر به لحاظ واقع بخواهیم نگاه بکنیم بدون عنایت و بدون دخالت ذات در این جا هست. و اگر بخواهیم با مسامحه بگوییم، یعنی ذو وجوب یا ذو وجود بخواهیم بگوییم، در این جا این «ذو» دلالت بر حقیقت واجب می‌کند. و وجود در این جا به معنای عام شمولی است، نه به معنای آن وجود خاص است که از ناحیه فاعل مفاض بر ممکنات خواهد بود.

در مورد سایر ماهیات، آن ماهیت به واسطه امکان ذاتی خود، استجلاب وجود خاص را می‌کند. یعنی آن وجود خاص بیاید و بر آن ماهیت، عارض

بشود و این ممکن در خارج متحقق بشود. به واسطه عروض وجود خاص که همان تعین خارجی است، بر ماهیت آن حصه از وجود که به معنای عام سعی است یا آن مفهوم عام خود، هر کدام از این دو، اینان عارض بر آن ماهیت ممکنه خواهد شد بواسطه عروض وجود با لتقدم و الاولویه قبل از عروض آن مفهوم عام، بر آن ماهیت،

بناءًا علی هذا دیگر اشکالی در این جا باقی نمی‌ماند، که ما بگوییم آن وجود به معنای کلی یعنی کلی طبیعی آیا نفس الوجود الخاص است؟ یا جزء الوجود الخاص است. که اگر جزء الوجود باشد، پس لازمه اش این است که ذات باری، مرکب می‌شود از یك ماهیتی که یك جزء آن وجود عام است. و جزء دیگر آن تشخص او است. که این محال است. و خود مستشکل هم همین را می‌فرماید.

یا این که وجود عام تمام الماهیه آن وجود خاص باشد. که وجود مبدا اول است. بنابراین حقیقت باری، یک حقیقت نوعیه است که تمام الموضوع آن همان وجود عام است که آن وجود عام

بواسطه حقیقت نوعیه منقسم می‌شود به جنس و فصل. اشکال در این جا، علاوه بر این که محالیت در ماهیت باری بوجود می‌آید، این است که خود وجود دارای جنس و فصل خواهد بود. و این اشکال دیگری است که مترتب بر آن خواهد بود که البته در این جا ذکر نشده است.

جواب مرحوم صدر المتالهین از اشکال اول

بناءًا علی هذا جوابی که مرحوم صدر المتالهین از اشکال اول می‌دهند. بنابراین که وجود حق متعال یا نفس الکون است و نفس الوجود المتحقق فی الخارج است یا این که نفس الکون نیست. اگر نباشد که فرموده اند پس وجود داخل در تحت آن حقیقت که حقیقت وجود است نیست. و هو خلاف و اگر باشد هم محالیت لازم می‌آید که عبارت است از همان تحقق ذات حق از ماهیت کلیه.

جوابی که ایشان می‌دهند. بر این اساس و بر این محوریت است که وجود، ماهیت نیست. بلکه یک کلی سعی است، یک کلی است به معنای مفهوم عام. که این مفهوم عام هم بر ذات باری اطلاق

می‌شود و هم بر وجودات متعینه در خارج اطلاق می‌شود. و این اشکالی ندارد. مانند شیئیت، مانند کائنیت، مانند تحقق که اینها المتحقق، الکائن، الشیء و امثال ذلک الفاظی است که به مفهوم عام خودش هم شامل متعینات خارجی است و هم شامل خود واجب الوجود است. و اشکالی هم لازم نمی‌شود.

اشکال در آن جایی است که ما این مفهوم عام را یک حقیقت طبیعیه و یک ماهیت کلیه نوعیه یا جنسیه بدانیم که این ماهیت کلیه عبارت است از همان ماهیت حق متعال، و در این جا این اشکال را بوجود می‌آورد.

اما اگر ما گفتیم که وجود حق متعال عین ذات او است. چه اشکال دارد که وجود به معنای عام، عارض بر این وجود حق متعال بشود؟ همان طوری که عارض بر سایر موجودات خارجی می‌شود. و اشکال لازم نمی‌آید. چون وجود یک معنای عام است، یک مفهوم مشترکی است، که بر همه اطلاق می‌شود. حالا بر حق متعال اطلاق می‌شود به خاطر این که نفس الوجود است حقیقت او؛ بر دیگران اطلاق می‌شود به خاطر عروض وجود خاص بر آن

ماهیت. بعد از این که وجود خاص بر ماهیات عارض شد آن وقت اینه داخل در تحت آن مفهوم عام قرار می‌گیرند. و اشکالی هم در این جا بوجود نمی‌آید. این جواب اول.

جواب اشکال دوم

اما جواب اشکال دوم که به نحوه دیگری بیان کردند، این که وجود خاص یا داخل است در تحت آن کون یا داخل نیست. اگر داخل باشد گفتیم جنس و فصل لازم می‌آید. اگر داخل نباشد، پس بنابراین وجود اطلاق بر آن نمی‌شود. ایشان می‌فرمایند که این مسئله وارد هست در صورتی که ما آن وجود را یک ماهیت طبیعیه بدانیم.

اگر ما وجود را یک مفهوم مشترک بدانیم، آن مفهوم مشترک که ماهیت نیست. یک مفهوم مشترک که قابل صدق است بر مبدأ و بر غیر مبدأ اگر ما بدانیم، پس بنابراین این وجود یک وجود سعی می‌شود. و وقتی که وجود سعی شد، حقیقت آن همان مبدا متعال است. و ظهور و مظهرش همین تعینات خارجی هستند. و این هم ماهیتی را بوجود

نمی‌آورد تا این که محالیت از حیث ترکب ذات، از ماهیات کلیه باشد.

این هم جوابی که باز ایشان در این جا دادند که به یک نحوی با جواب اول تفاوت دارد.

تطبیق متن

(أو إن كان له وجود مشترك فيكون ذلك لازما حتى يجب له.)

در مورد واجب الوجود، اگر برای این واجب الوجود، وجود مشترکی باشد. پس این وجود مشترك واجب و لازم است برای او، تا این که برای او واجب می‌شود. یعنی این وجود، نفس وجود، این ملازم با وجوب است. نه این که این نفس وجود عارض بر او می‌شود بواسطه خارج، یا این که ما موجودٌ را در این جا لفظ برای تعبیر بیاوریم از ذات باری یا (او یوخذ الوجود بالمعنی العام) یا این که وجود را به معنای عام می‌گیریم. وجود به معنای عام است. (فیکون لازما لا یرفع دائما) پس این وجود به معنای عام، لازمه این وجود واجب است نه این که ممکن است برای این وجود واجب، ممکن است عارض بشود در صورتی که

وجود خاص بر آن عارض بشود. ممکن است عارض نشود در صورتی که وجود خاص بر آن ماهیت ممکن نباشد.

نه، این وجود به معنای عام لازمه اوست، وقتی که می‌گوییم واجب الوجود، (یا هو موجود ذات ثبت له الوجود) آن ذات ثبت له الوجود، این ثبوت وجود برای این ذات، واجب است برای این ذات، نه این که ممکن است برای این ذات، واجب است برای ذات (لا یرفع دائما) دائما این رفع نمی‌شود از او. چرا؟ چون این وجود عام را شما معنای منتزع از آن وجود خاص می‌گیرید. غیر از سایر موجودات که آن وجود عام، پس از عروض وجود خاص است بر ماهیت، نه این که وجود عام، مساوق با وجود خاص باشد. و در این جا ما احتیاج به علت ثالثه در داشته باشیم. این وجود عام را ما اخذ می‌کنیم به عنوان وجوب دائمی برای وجود خاص. نه به عنوان امکان، و نه به عنوان بالغیر و نه به عنوان در بعضی از احیان، (فی بعض الاحیان دون بعض الاحیان. نه، این عروض وجود عام بر این وجود

خاص، که پروردگار متعال این وجود به معنای مشترك عارض بر آن می‌شود لا یرفع دائماً عنه این در چه صورتی است؟ در صورتیکه وجود خاص، همیشه برای این ماهیت وجود داشته باشد. وهو له من وجود الحق این وجود عام برای این وجود خاص، نشئت آن از وجود حق است. لکونه موجوداً چون وجود حق، موجود است بذاته لابغیره. که در بعضی از احیان باشد و در بعضی از احیان نباشد. (أو جعل انه موجود فی اصله و ماهیه) اگر ما به این نحو سؤال کنیم، اینها همه کلمات بوعلی است. می‌فرماید: یا این که بگوییم که (انه موجود فی اصله و ماهیه) این حق متعال موجود است در اصل خودش و در ماهیت آن. یعنی ماهیته موجودٌ و ذاته موجودٌ. پس بنابراین به این تعبیر باید گفت ذات ثبت له الوجود. (فی سأل سؤال التضعیف) پس به این نحو سؤال می‌شود. به عنوان تکرار (هل هو ذو وجود ام لا) آیا آن ذات دارای وجود است یا نه؟ (فسومح بأن له وجودا) پس این طوری گفته می‌شود که (ان له وجودا) برای این ذات پروردگار وجود است. نه این

که ذات، نفس وجود است. می‌گوییم ذات له الوجود، اما (ذاتٌ له الوجود، ذاتٌ له الوجود الخاص؟) نه این که در اینجا بین ذات و بین وجود خاص ما افتراق قائل بشویم مانند ممکنات، نه ذاتٌ له الوجود العام. آن وجود عام بر این ذات عارض می‌شود. خوب اشکال ندارد. آن وجود عام به معنای سعی یا وجود به معنای حصه بر آن ذات عارض می شود به واسطه وجود خاصی که دارد. آن وقت بیاییم سراغ وجود خاص، این وجود خاص، بر او عارض می‌شود؟ نه دیگر، این نفس وجود است.

پس الان اشکال ندارد به آن بگوییم و ان له وجودا، إنّه موجودٌ به عنوان این که ذات له الوجود. ذاتی است که آن وجود به معنای عام بر او عارض می‌شود. خوب می‌گوییم این وجود عام به چه لحاظی بر آن ذات عارض می‌شود؟ به لحاظ وجود خاص، نقل کلام در وجود خاص می‌کنیم. آیا وجود خاص هم مانند ماهیات ممکنه، عارض بر آن ذات می‌شود؟ نه دیگر، آن نفس آن ذات است. پس بنابراین اشکالی دیگر در این جا لازم نمی‌آید.

فسومح مسامحه می‌شود در تعبیر بان له وجودا می‌گوییم که (للذات وجودا أی بالمعنی العام علی انه لازم) برای آن که آن معنا لازمه این عام است. او نوقش یا این که مسئله این طور مطرح و مناقشه می‌شود. وقیل گفته می‌شود (لیس هو بموجود) وقتی که بگویند اللَه موجود، ما می‌گوییم نه (اللَه لیس بموجود. لیس بموجود به معنای این که (لیس ذات ثبت له الوجود، بل ذات هو الوجود) این طوری مناقشه در تعبیر این آقایان می‌کنیم. وقتی که از ما سؤال کردند. (اللَه موجود اولا) می‌توانیم بگوییم نه (اللَه لیس بموجود. لیس بموجود نه این که (لیس بموجود بالوجود الخاص، بل لیس بموجود ....

علی ان وجوده صفه لشیء هی فیه صفت است برای شیئی که آن شی آن صفت در اوست، یعنی همان ذاتی که آن ذات در اوست که اختلاف بین ذات و بین وجود در این جا استفاده بشود (و اختار فی التعلیقات الشق الثانی) ایشان در تعلیقات شق دوم را انتخاب کردند و در جواب این اشکال فرمودند (اذا قلنا واجب

الوجود موجود) وقتی بگوئیم که واجب الوجود موجود در واقع ما در این جا، بالعنایه و المجاز اطلاق موجود بر او کردیم. به جای این که بگوییم که واجب الوجود هو الوجود گفتیم واجب الوجود ذات ثبت له الوجود، ما مجازاً در این جا موجود و ذات ثبت له الوجود آوردیم و الا در واقع باید بگوییم (واجب الوجود هو الوجود، معناه انه بحت وجود) این بحت وجود است نه این که این وصف مرکب از ذات و وجود است، اللَه موجودٌ یعنی اللَه هو الوجود، یعنی بحت الوجود، بعد ایشان می‌فرماید که وصحفوه آمدند این بحت را تصحیف کردند نقطه گذاشتند زیر با، یجب وجوده گفتند که این یجب وجوده حکایت از این می‌کند که ذات له ثبت الوجود است و الا در واقع بحت وجوده بود نه یجب وجوده و هو سهو و الحاصل، حاصل مطلب (أن حقیقه الواجب عند الحکما) حقیقت واجب پیش آقایان حکما وجود خاصی است که این معروض وجود مشترك و عام است، المقابل للعدم که این وجود مشترك مقابل عدم است (علی ما لخصه بعض

من حاول تلخيص كلامهم) بعضی از آقایان که تلخیص کلام گفتند، این طوری آمدند حقیقت واجب الوجود را عند الحکما بیان کردند (بأن الحصه من الکون فی الأعیان زائده علی الوجود المجرد المبدأ للممکنات) آن حصه از کون در اعیان، چون گفتیم که وجود یك معنای مشترك است که آن معنا مقابل عدم است. یعنی چون عدم اطلاق دارد، وجودی که مقابل عدم است آن هم اطلاق دارد. عدم یعنی نیستی، وجود یعنی هستی، پس عدم و وجود دو مفهومی هستند که در مقابل هم هستند. و هر دوی این ها بر ممکنات عارض می‌شوند. اگر ممکنی وجود خارجی نداشته باشد می‌گوییم معدوم. اگر ممکن وجود خارجی داشته باشد می‌گوییم موجود اگر ممکنی واجب الوجود باشه باز هم به آن می‌گوییم موجود. پس این وجود معنای مقابل عدم که طرد عدم را می‌کند این مفهوم صادق است هم بر ممکن که در خارج باشد، هم بر واجب که وجود عین ذات اوست. این یك؛

دوم ما یك معنای عام سعی هم راجع بوجود،

مفهوم وجود گرفتیم و آن حصه ای است که به هر حقیقت کلیه یا یك حقیقت نوعیه مشخص ما حمل می‌کنیم، که عبارت است از وجود انسان؛ وجود انسان مقابل با وجود بقر است، مقابل با وجود غنم است، این هم حصه ای است از وجود که ما برای این وجود بار می‌کنیم. هر کدام از این دو معنا باشد، عارض بر وجود مبدا اول خواهد بود. چه این که وجود در مقابل عدم اطلاقی باشد که وجود اطلاقی است. این عارض بر وجود مبدأ اول است. می‌گویم (اللَه موجود بالوجود المقابل بالعدم،) یعنی در این جا مفهوم وجود به عنوان کلی اطلاق بر خداوند متعال خواهد شد. همین طور می‌گوییم که اللَه موجود بوجودی که اختصاص بذات حق دارد، یعنی حصه مخصوصی که این مربوط به اله است، نه مربوط به ممکن، وجود لایق به شأن پروردگار، این می‌شود حصه‌ای از وجود، این وجود لایق به شان پروردگار، باز این کلی است. محدود که نیست، گرچه یك مصداق در خارج دارد، ولی خودش حصه‌ای است از وجود. هر کدام از این دو، اطلاق و

عارض بر ذات پروردگار خواهد شد، زائد است بر وجود مجرد که مبدا ممکنات است (الذی هو نفس ماهیه الواجب) که آن وجود مجرد مبدا خود ماهیت واجب است (و لیس فیه اعتراف بکون وجود الواجب زائدا علی حقیقه)

در این مسئله اعتراف نیست که وجود واجب زائد بر حقیقتش است، چون آن که زائد است این مفهوم عام است، این مفهوم عام هم که به حقیقت واجب کاری ندارد یک مفهوم عامی است که بر همه ممکنات و همه غیر او اطلاق می‌شود. مثل شیئیت است، حالا که شما بر واجب شیء می‌گویید، یعنی پس حقیقت واجب دارای ماهیت است، چون شیئیت یک معنای کلی است، اطلاق بر او شده پس حتما این معنای کلی جنس است، یک فصل هم می‌خواهد، هر دو ضمیمه می‌شوند. پس حقیقت واجب می‌شود مرکب، نه، اشکال ندارد که ما یک معنای واحد را که معنای عام الشمول است بر همه این متعینات خارجی اطلاق بکنیم

و (بانه یستلزم کون الواجب موجودا بوجودین)

و این که اعتراف نیست که لازم می‌گیرید که واجب موجود باشد به دو وجود، یك وجود خاص، یکی هم وجود عام. وجود عام عرضی است، این موجود نیست، حقیقت واجب را تشکیل نمی‌دهد (مع انه لا اولویه لأحدهما بالعارضیه و الآخر بالمعروضیه) علاوه بر این اولویتی برای یکی از این دو وجود به عارضیت و دیگری به معروضیت نیست. چون در مورد اطلاق وجود عام بر ما، قبلا باید یك وجود خاصی باشد، اول یك وجود خاصی باید باشد تا بواسطه آن وجود خاص آن وجود عام بر ما اطلاق بشود. تا این وجود خاص عارض بر ماهیت نشود، آن وجود عامی که در مقابل عدم است و آن مفهوم بر ما اطلاق نمی‌شود. تا عنایت حق تعالی نباشد و وجود خاص را در خارج متحقق نکند، آن معنای عام بر ما اطلاق نخواهد شد.

پس در این جا وجود خاص اطلاق عروضش بر این ماهیت بالاولیه و الاولویه مقدم است بر آن وجود عام، اما در مورد حق متعال این گونه نیست.

چون وجود عام و وجود خاص در حق متعال یکی است. چون خود وجود که آن معنای کلی و سعی است عبارت است از همان نفس وجود خاص، نفس وجود خاص عبارت است از همان معنای کلی و سعی.

پس بنابراین آن معنای کلی که شما آمدید این را انتزاع کردید، آن معنای کلی همان وجود خاص است، که دارای مظاهر مختلفی است و در عالم تعینات تحقق پیدا می‌کند.

پس در این جا هیچ اولیت و اولویتی بواسطه عارضیت و معروضیت نیست که اول باید وجود خاص باشد، بعدا این وجود عام در این جا تحقق پیدا بکند. این یک معنائی که برای این می‌توانیم بکنیم.

معنای دیگری که برای این عبارت می‌توانیم بگیریم این است که در مورد ممکنات، این اولیت بواسطه اول باید این وجود خاص بیاید تا بعد آن ماهیت ممکن، معروض برای وجود عام باشد. ولی در این جا که ذات باری با وجود باری یکی است. بین ماهیت و بین ذات هیچ گونه اولیت و اولویتی

وجود ندارد یعنی ذات باری با وجود خاص باری هر دو یکی خواهد بود.

پس بنابراین این طور نیست که باید اول وجود خاص عارض بر آن ماهیت بشود بعدا آن وجودی که مقابل عدم است که آن معنای وجود کلی است باید بیاید عارض بشود.

(لا نزاع لاحد فی زیاده مفهوم الکون العام و حصه التی هی نفس ذلك المفهوم) در این که مفهوم کون عام و حصتش که نفس این مفهوم است با خصوصیه ما چه مفهوم عام، چه حصه اش، لا ما صدق علیه (هو من الوجودات المتخالفه نه آن مصادیق این مفهوم عام و مصادیق حصه که از وجودات مخالفه است. هیچ کسی شك ندارد که این مفهوم کون عام، این مفهوم زائد است، این زیادی دارد و اولویتی در این جا وجود ندارد بر آن وجود خاص و عدم اولویت، بلکه یك معنای زائدی است. و اشکال در این وارد نیست.

صحبت در آن وجود خاص است که آیا آن

وجود خاص عارض بر ماهیت باری است یا آن که آن وجود خاص عین ماهیت باری است، صحبت در آن است. اما این که این مفهوم کون عام زائد است شکی در این نداریم انما النزاع اختلاف در این است که در وجود خاص هل هو عین حقیقه الواجب أم زاید علیه عارض بر ماهیت باری است یا عین حقیقت ماهیت باری است صحبت در این است (فان وقع فی کلامهم) اگر در کلام این ها واقع شده که فرمودند ان الوجود المشترك عین فی الواجب) وجود مشترك که معنای کلی است، این عین در واجب الوجود است، نباید این طور باشد و زائد است بر ممکن (کان معناه ان مصداق حمله) مصداق وجود مشترك که وجود خاص است و اختصاص بذات پروردگار دارد، نه آن مفهوم، آن مفهوم عین ذات که نمی‌شود باشد. مفاهیم با آن کون خارجی دو تا هستند. نمی‌توانید شما بگویید که مفهوم ذهنی من عین همین شیء خارجی است. مفهوم، مربوط به تصورات ذهنی است، کون خارجی مربوط به اعیان

خارجی است.[1]

(و فی الممکنات لیس کذلك) این اشکال از وجه اول،

اما اشکال از وجه دوم که گفتند وجود خاص یا مصداق برای کون است یا مصداق برای کون نیست، جواب این است که کون در این جا ماهیت نیست. کون در این جا یك معنای سعی است (فبان الوجود لیس بکلی) وجود کلی نیست، کلی طبیعی نیست که ماهیت باشد تا این که شما بگویید که آن ماهیت، آن وجود خاص می‌شود مصداقش، پس بنا براین یا این کلی جنس است یا نوع است این یك معنای عام سعی است. بین معنای عام سعی و بین ماهیت فرق است،

---

[1] سؤال: مصداقش هم همان وجود خاص است؟
جواب: بله دیگر، منظور از وجود مشترک مصداقش است.
سؤال: یعنی منظور از وجود عام، وجود خاص است؟ یعنی معنی و معنایش این می‌شود
جواب: مصداق او، نه این که نفس او، این که می‌گویند وجود مشترک در ذات باری عین است و در ممکنات زائد است و عارض است معنایش این است که مصداق این وجود مشترک که وجود خاص است عین ذات باری است، اما در ممکنات عارض بر ماهیات ممکن است. چون قبل از این که این وجود عارض بر ماهیت باشد، ماهیت که در مقام تقرر خودش باقی است، آن عدم الابأ از وجود و عدم است.

ممکن است یك چیزی عام باشد ولی ماهیت نباشد، بخاطر این که وجود، ماهیت ندارد. چون مرکب نشده از چیزی، ولی در عین حال عام هست و سعه نسبت به تمام مصادیقش دارد. وان کان مطلقا اگر چه مطلق و مشترك است، ولی این ماهیت نیست تا این که از عروضش بر آن وجود استحاله ترکب ذات باری از ماهیت پیدا بشود. نه! یك عام و مطلق و مشترك است (فتامل فی هذا المقام فانك لوعرفت) اگر ما می‌دانستیم (هذا المعنی فی الوجود صرت من الراسخین فی العلم) که چطور است که یك شیئی که بدون این که ماهیت کلی است، ولی یك معنای عام سعی دارد. این همان مسئله صرافت و بساطت وجود است که بحتش را خیلی کردیم و باز هم خواهد آمد.